



# از خرداد ۶۰ تا خرداد ۷۶

گفتگو با سعید رشتیان

به نظر می‌رسد که در هم ریختن و آشفتگی  
کردن اوضاع همیشه ساده‌تر از حفظ شرایط  
برای تغییرات تدریجی و پایدار است.

سعید رشتیان متولد ۱۳۳۵، از سال ۱۳۵۳ برای تحصیل وارد دانشگاه شیراز شد. به دلیل شرکت در فعالیت‌های صنفی و سیاسی دانشجویی در سال ۱۳۵۵ به وسیله ساواک بازداشت شد. دوران کوتاه حبس این امکان را برای او به وجود آورد که با عوارض عملی ضربه ۵۴ به سازمان مجاهدین در قالب تغییر ایدئولوژی کادرهای سازمان در زندان آشنا شود. بعد از آزادی تا مقطع پیروزی انقلاب و مدتی بعد از آن به‌طور مؤثر در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشگاه شیراز حضور داشت. پیگیری تحقیق در حوزه تحولات سیاسی و اجتماعی ایران بعد از انقلاب، ترسیم‌کننده فعالیت‌های ایشان طی بیش از دو دهه می‌باشد.

■ برای شروع بحث، لازم است اشاره کوتاهی به برخی از ارزیابی‌ها از واقعه ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بنماییم. یکی از دغدغه‌های جدی صاحب‌نظران، وجود تحلیل‌های گوناگون از نقطه عطف ۳۰ خرداد است. عده‌ای معتقدند واقعه ۳۰ خرداد با هدف سرکوب گروه‌های سیاسی از سوی حاکمیت شکل گرفت و عده‌ای دیگر معتقدند گروه‌های سیاسی با عملکردهایی چون انفجار حزب جمهوری، دور خشونت را شروع کردند. با توجه به این که تاکنون پیرامون پدیده ۳۰ خرداد در میان نیروهای سیاسی داخل کشور تبادل نظری همه‌جانبه صورت نگرفته، از شما می‌خواهیم با توجه به مشاهدات خود از نیروها و آرایش سیاسی آن دوران، نظرات خود را در این خصوص مطرح کنید.

□ بسم الله الرحمن الرحيم. طبعاً بعد از گذشت سال‌ها و وقوع اتفاقات متعدد سیاسی در دو دهه اخیر، شاید تحلیل آن شرایط براساس سیر حوادث، در حال حاضر کار ساده‌ای نباشد یا حداقل من از چنین امکانی برخوردار نیستم. در عین حال تلاش می‌کنم با تکیه بر تجارب شخصی و داوری و احساسی که خودم در آن ایام نسبت به این مسأله و مقدمات منجر به آن داشتم، نظرات خود را در این زمینه مطرح کنم.

اشاره: فضای مناسبات سیاسی ایران در ماه‌های اخیر وارد دور و گونه تازه‌ای از چالش‌ها و منازعات سیاسی شده که بی‌تردید تأثیر آن بر روابط میان فعالان سیاسی و مرزبندی‌های جناحی انکارناپذیر است. چالش‌ها و بعضاً مراعاتات میان گروه‌های سیاسی، چنان عمیق و بنیادین می‌نماید که گاه برخی شخصیت‌های بلندپایه و مسئولین ارشد کشور نیز در سخنرانی‌های خود در مجامع عمومی و محافل مردمی - از جمله آیین‌های نماز جمعه - ضمن پرهیز دادن فعالان و گروه‌های سیاسی از درغلتیدن به ورطه یکسویه‌نگری و افراطی‌گری، شرایط روز را به نوعی با شرایط سال‌های آغازین انقلاب - به‌ویژه خرداد ۶۰ - مقایسه نموده‌اند. از همین روی و به لحاظ کشف صحیح موقعیت سیاسی کشور در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ و آگاهی به چگونگی تأثیرگذاری این پدیده بر وقایع و تحولات دهه شصت و نیز پای بندی به یک اصل مهم جنبش اصلاح طلبانه ملت ایران - که همانا قانون‌گرایی و پرهیز از خشونت است - وظیفه مبرم ریشه‌یابی پدیده سی خرداد ۱۳۶۰ برای تمام فعالان سیاسی و تشکل‌های اجتماعی ضروری می‌نماید.

اگر داوری در مورد پدیده سی خرداد که در آن خشونت و حذف ابعاد، فراگیری یافت، و در سال‌های آغازین دهه شصت، به لحاظ درهم‌ریختگی اصول فعالیت سیاسی با التهابات ذاتی انقلاب، امری سهل و در صلاحیت همگان تلقی می‌شد، امروزه با از سر گذراندن تجارب و گزینه‌های ذیقیمی همچون دوم خرداد ۷۶ و هجدهم خرداد هشتاد، ریزبینی و دقت نظر کارشناسانه‌ای را می‌طلبد که بی‌اعتنایی به آن، عوارضی صدچندان جبران‌ناپذیر در پی خواهد داشت.

در همین راستا «چشم‌انداز ایران» بر آن است با برخی صاحب‌نظران به گفت‌وگو بنشیند و شرایط و دلایل شکل‌گیری پدیده سی خرداد را کالبدشکافی کند تا به نوعی، چالش‌های سرنوشت‌سازی را که جنبش اصلاح طلبی پیش رو دارد، شفاف نماید و راهکارهای متناسب با آن را جستجو کند.

بر این اساس در نخستین گام در گفت‌وگو با آقای سعید رشتیان به بحث پیرامون دلایل و شرایط شکل‌گیری پدیده ۳۰ خرداد پرداختیم، به این امید که در ادامه از آرا و نظریات سایر آگاهان و صاحب‌نظران بهره‌مند شویم.

شاید نتوانیم به دقت بگوییم که چه کسانی مقصر بودند.  
 تعیین مقصر اصلی به اطلاعات فراوان و دقیق نیاز دارد و معمولاً از مراحل به  
 بعد، این کار صورت تحلیل و داوری را به خود می‌گیرد.  
 در این گونه موارد، شاید هیچ‌گاه نتوان مقصر نهایی را مشخص کرد ولی قطعاً  
 می‌توان زمینه‌چین‌ها و آتش‌بیاران معرکه را  
 شناخت و مورد سؤال قرار داد.

## چیزی که در جامعه وجود داشت یک میل به تحول، آرزوی پیشرفت و تحقق اصول و آرمان‌هایی بود که در انقلاب مطرح شده بود

بعد از وقوع انقلاب، به دلیل تحصیل در دانشگاه شیراز، من تا سال ۱۳۵۹ در شیراز بودم و اواسط سال ۵۹ به تهران آمدم. در آن سال‌ها کاملاً مشهود بود که افراد و گروه‌هایی با گرایش‌های مختلف و حتی متضاد (که بعدها چپ و راست نامیده شدند) تلاش دارند با رادیکالیزه کردن جامعه، شرایط را به طرف درگیری‌های تند و انتخاب‌های غیرقابل برگشت سوق دهند. در مقابل، بخش اعظم افراد و نیروهای انقلاب با این دیدگاه‌ها فاصله داشتند و سعی می‌کردند اختلافات را به همان شیوه‌هایی که عموماً نیروهای انقلابی و اسلامی قبل از انقلاب مسایل خود را از آن طریق حل می‌کردند، برطرف کنند. بدون تردید وجود تسامح، انعطاف و پذیرش متقابل بود که آن ائتلاف و وحدت عظیم را در مقطع پیروزی انقلاب در بین مردم به وجود آورده بود. دلیلی وجود نداشت که همان روش‌ها ادامه پیدا نکنند. به هر صورت خیلی‌ها سعی داشتند تدریجی را به حاشیه برانند و از آن جلوگیری کنند، ولی به نظر می‌رسد که در هم ریختن و آشفته کردن اوضاع همیشه ساده‌تر از حفظ شرایط برای تغییرات تدریجی و پایدار است. وقتی حوادث ۳۰ خرداد سال ۶۰ و درگیری‌های بعد از آن پیش آمد، مجموعه طیف میانه‌رو و مدافع انقلاب در آن زمان، کار را تمام شده دیدند. تندروها موفق شده بودند که شرایط را به نفع روش‌های خود قفل کنند. در واقع بعد از ۳۰ خرداد، برای مردم و نیروهایی که می‌خواستند بعد از عبور از دوران سیاه دیکتاتوری رژیم شاه، در فضای برآمده از انقلاب در جامعه خود آزادانه در روند تحولات مشارکت کنند، موانعی پیش آمد. تجارب سال‌های بعد هم نشان داد که آن مشارکت و هم‌گرایی و آمادگی ابتدای انقلاب هرگز فراهم نشد و ما آن فرصت‌ها را از دست دادیم.

حالا شاید نتوانیم به دقت بگوییم که چه کسانی مقصر بودند. تعیین مقصر اصلی به اطلاعات فراوان و دقیق نیاز دارد و معمولاً از مراحل به بعد، این کار صورت تحلیل و داوری را به خود می‌گیرد. در این گونه موارد، شاید هیچ‌گاه نتوان مقصر نهایی را مشخص کرد ولی قطعاً می‌توان زمینه‌چین‌ها و آتش‌بیاران معرکه را شناخت و مورد سؤال قرار داد.

■ اگر فضای بحث و گفتگو در این مورد باز شود، جمع‌بندی نهایی را می‌توان به عهده خواننده گذاشت. به هر حال نسل آینده با توجه به همین دریافته‌های تاریخی خواهد توانست اطراف خود را به خوبی ببیند و راه را از بیراهه تشخیص دهد.

□ ببینید! اگر با یک عبارت ساده بخواهیم شرایط آن سال‌ها را توضیح دهیم باید بگوییم که راست افراطی و چپ افراطی آن دوره موفق شدند جامعه را به آشوب بکشند. من روی مؤلفه‌های راست افراطی و چپ افراطی تأکید می‌کنم چون این دو مؤلفه با انقلاب به حاشیه رفته بودند؛ چرا که انقلاب ما با افراطی‌گری و تندروی اتفاق نیفتاده بود. انقلاب اسلامی در ایران در زمینه‌ای از مشارکت همگانی مردم و با حداقل درگیری و آشفته‌گی (نسبت به حرکت‌های مشابه در سایر نقاط جهان) به وقوع پیوسته بود. خیلی‌ها شرایط خارجی و بین‌المللی را در این اتفاق مؤثر می‌دانند. در عین آن که کلیت این نظر را رد نمی‌کنم ولی معتقدم هیچ شرایط خارجی نمی‌تواند عامل تعیین‌کننده در حرکتی به این وسعت و گستردگی باشد. تحولاتی در این وسعت حتماً احتیاج به زمینه‌های بسیار، بسیار مناسب داخلی دارد؛ زمینه‌ها و ریشه‌هایی عینی و واقعی. حال این کمک‌ها و مساعدت‌های خارجی به‌عنوان عوامل ثانویه ممکن است آن شرایط داخلی را تقویت یا تسریع نمایند.

■ به هر حال، نظر شما این است که امر انقلاب، حاملین داخلی می‌خواهد؟

□ به نظر من انقلاب بر محمل تحولاتی که طی سال‌ها و دهه‌های مختلف در جامعه ما اتفاق افتاده بود، شکل گرفت. شکست‌ها و موفقیت‌هایی که در دهه ۵۰، دهه ۴۰ و قبل از آن پیش آمده بود، مردم و جامعه را بارور و آماده کرده بود. تمام این‌ها قابل بحث و قابل اثبات است.

■ می‌خواهم به‌طور مشخص بدانم تزهایی که بر مبنای آن‌ها جامعه قفل می‌شد و انجام فعالیت سیاسی عملاً به محدودیت و ممنوعیت می‌انجامید چه بودند؟ به یاد داریم که گروهی با این استدلال که «دولت موقت مانند دولت کرنسکی در جریان انقلاب شوروی است... ما باید قدرت را در دست بگیریم» به برخی معادلات تن نمی‌دادند. از سوی دیگر برخی تندروها هم با اشاره به ضربه سال ۵۴ به سازمان مجاهدین خلق می‌گفتند که شما امتحان‌تان را پس دادید و سازمان را کمونیستی کردید و از احساسات مذهبی ما استفاده کردید،

جمع بندی هم ندارید. از سوی دیگر برخی گروه‌های کمونیستی هم بودند که با استناد به اسلامی بودن انقلاب و به لحاظ عدم امیدواری نسبت به جایگاه مناسب برای خود در ساخت قدرت، نغمه مخالف سرمی دادند. آیا این تزاها واقعا نقشی در قفل شدن جامعه نداشتند؟

□ من فکر می‌کنم این تزاها با این که واقعا وجود داشتند، ولی چون توسط گروه‌هایی مطرح می‌شدند که اجتماعی نبودند، تأثیر و عمق اجتماعی قابل توجهی نداشتند. این نظریات در واقع نه در سطح عامه مردم، که در میان روشنفکران و گروه‌های سیاسی آن دوره جریان داشت. کشاکش‌هایی در بین نیروهایی که یا خود در حاکمیت وقت انقلاب حضور داشتند و یا به نوعی در آن مؤثر بودند. اگر قرار بود هر یک از این تزاها توده‌ای و همه گیر شود، باید از کانال رهبری انقلاب مورد تأیید یا تکذیب قرار می‌گرفت. فقط ایشان از این موقعیت برخوردار بودند که تزا نظریه‌ای را مستقیما اجتماعی و اجرایی کنند. به همین دلیل حوادثی چون ۳۰ خرداد را نمی‌توان از سنخ تزاها که به آن‌ها اشاره کردید، دانست. جامعه در مسیری طبیعی و آگاهانه به نقطه ۳۰ خرداد نرسید. کشاکش‌ها در بین نیروهای سیاسی حاضر در حاکمیت و قدرت سیاسی وقت یا بیرون از آن جریان داشت. همین نیروها در بیرون و در بین جامعه نیز مشغول یارگیری و سر باز گیری مستقیم برای خود بودند و متمایلین به خود را کانالیزه می‌کردند. آن رقابت‌ها گاهی هم نمود بیرونی پیدا می‌کرد؛ مثل دستگیری فرزند آیت‌الله طالقانی. یابین تر از موقعیت و موضعی که رهبری انقلاب در آن قرار داشتند (که موضعی کاملا اجتماعی و برخوردار از امکانات وسیع اجرایی بود) رقابتی تمام عیار ولی غیررسمی، برای کسب مواضع و موقعیت‌های اجتماعی هر چه بیش تر در بین معتقدین به آن تزاها و

نظریات وجود داشت. جامعه این کشاکش‌ها را می‌دید ولی به آن توجه اصلی نداشت. درک و شناخت این واقعیت در آن دوره بسیار مهم است. البته از مرحله‌ای به بعد این رقابت‌ها خود را به صورت منازعات لفظی یا مطبوعاتی بین آن نیروها در انتظار عمومی نمایان کرد. یاد می‌آید که یکی از اعتراضات بنی صدر این بود که «آقایان بدون این که صدایش را در بیاورند، همه جا را دارند می‌گیرند». شما اگر به خاطرات مهندس سبحانی مراجعه کنید، می‌بینید نقل قول‌هایی که ایشان در مورد شورای انقلاب و یا دولت موقت، یا انتصاب‌ها و عزل‌ها دارند نشان می‌دهد که در آن مجموعه‌ها چه کشاکش عجیبی وجود داشت. بنابراین، نزاع این تزاها که شما عنوان می‌کنید در سطح حاکمیت آن دوره جریان داشت و اجتماعی و مردمی نبود. چیزی که در

جامعه وجود داشت یک میل به تحول، آرزوی پیشرفت و تحقق اصول و آرمان‌هایی بود که در انقلاب مطرح شده بود.

البته به لحاظ سابقه‌ای که از دخالت استعمار و دخالت بیگانگان در ایران وجود داشت، حساسیت زیادی بر سر وابستگی و نفوذ بیگانگان در میان مردم دیده می‌شد. یاد هست که وقتی بنی صدر عزل شد، یکی از شعارهایی که داده می‌شد «ابوالحسن پینوشه، ایران شیلی نمی‌شه» بود. در مقطع انقلاب، همه شیلی را می‌شناختند، با آئنده آشنا بودند، نسبت به کودتای ۲۸ مرداد و برکناری دکتر مصدق ذهنیت روشن داشتند. نگرانی‌های مردم در آن دوران نگرانی‌هایی از این دست بود و ذهنیت و حساسیت‌های گروه‌های سیاسی (راست و چپ) در سطح اجتماع نفوذ چندانی نداشت.

■ البته برخی از این دغدغه‌ها عمومیت پیدا کرد، مثلا در مورد نگرانی راجع به کمونیسم، این مسأله بعد از ضربه‌ای که سال ۵۴ به مجاهدین وارد شد به حدی عمیق شد که حتی برخی مبارزین سابق ما به سفارت آمریکا رفتند و اعلام نگرانی کردند. آمریکا هم متقابلا نگران رشد کمونیسم در میان گروه‌های سیاسی ایران و به تبع آن جامعه ایران شده بود. مثلا شما آثار دکتر سروش یا بنی صدر را در آن دوره بخوانید، بازتاب این نگاه نگران را می‌بینید. همچنین جوی که در زندان‌ها علیه مجاهدین برافراشته، [بحث نجس و پاکی، یا در دانشگاه‌ها که درگیری میان دانشجویان مذهبی و مارکسیست شدید شده بود. پس از انقلاب از شاه می‌پرسند «آیا به دلیل نقض حقوق بشر تو را کنار گذاشتند؟» او می‌گوید «نه، حقوق بشری‌ها همیشه با ما فرازونشیب داشتند. ولی یک پدیده اسلام انقلابی به وجود آمده بود که این‌ها بیش از من ضد کمونیست

بودند. پادگان و اسلحه هم نمی‌خواستند. به همین دلیل ناتو به این جمع بندی رسید که من کنار بروم.» برخی سمپات‌های مجاهدین - که در واقع مجاهدین آن‌ها را سیاسی کرده بودند - و بعد از انقلاب همه جزو مسؤولین شدند، کسانی بودند که در زندان با تکیه به موضوع نجس و پاکی، سفره‌هایشان را هم از مجاهدین جدا کردند. طبیعی است که چنین نگرشی بعد از انقلاب به درون جامعه هم تسری بیابد. □ ببینید! این پدیده عدم همکاری با کمونیست‌ها بیش از ضربه ۵۴ هم در جامعه ما وجود داشت. عدم تمایل به همکاری با کمونیست‌ها چیزی بود که در دانشگاه‌ها و در بیرون آن حتی قبل از ضربه ۵۴ در بین نیروهای مسلمان به وجود آمده بود. تعبیری را که شما به نقل از این جریان‌ها به کار

**مسایلی که فضای سیاسی  
دانشگاه و شهر و منطقه را  
از خود متأثر می‌کرد، چیزی  
که سلیقه، روحیات و  
آموزش‌های ما را شکل  
می‌داد همگی برخاسته از  
موجی بود که توسط افرادی  
همچون دکتر شریعتی شکل  
گرفته بود. بچه‌هایی که  
بزرگترهای ما و  
آموزش‌دهنده‌های ما  
محسوب می‌شدند، کسانی  
بودند که در بستر این نوع  
آموزش‌ها و حتی  
آموزش‌های آقای مطهری  
رشد کرده بودند.**

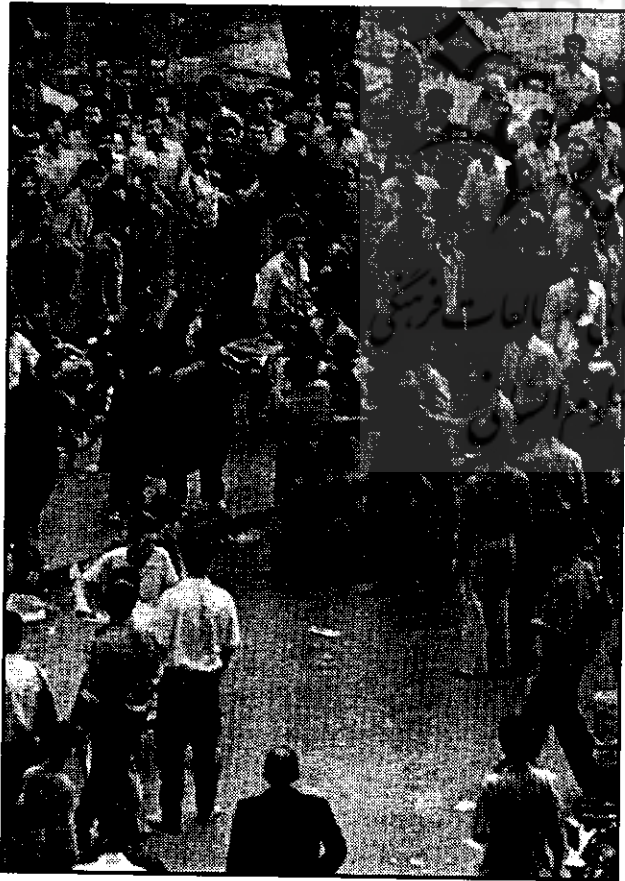
آن دوره عدم مقبولیت کمونیست‌ها در میان مردم جا افتاده بود، ولی این به معنای حرکت تشکیلاتی و سازماندهی بر علیه گروه‌های کمونیستی یا چپ و برچیدن ریشه آن‌ها نبود. حداقل در سال ۶۰ به این معنا نبود.

■ بله. حتی خود امام هم، چه در زمان اقامت در پاریس و چه در زمان تدوین قانون اساسی به ظرفیت‌هایی در قانون اساسی توجه داشتند که بر فرض مقوله‌ای مثل شکنجه را مطلقاً ممنوع می‌دانست. اما الان با گذشت سال‌ها، ما هنوز در برخی اصول قانون اساسی می‌گوییم این اصول و ظرفیت‌ها معطل و خالی مانده است.

□ من اگر بخواهم صحبت‌م را در مورد نظر شما مبنی بر تسری اختلافات میان گروه‌ها از زندان به جامعه تکمیل کنم، باید بگویم که خیلی از بچه‌های سیاسی در آن سال‌ها معتقد بودند بچه‌های زندان (زندان زمان شاه) آمده‌اند بیرون و حالا حساب‌هایشان را در سطح جامعه با هم تسویه می‌کنند.

■ یعنی می‌شود این تضاد را عامل بروز حوادث خرداد و تیر سال ۶۰ دانست؟

□ البته در بیرون از زندان هم نیروهایی دنبال این دعوای بودند و آن مسایل قبلاً هم بازتاب‌هایی در بیرون زندان داشت، ولی فرعی و غیرمؤثر بود. همه‌ما از ضربه ۵۴ شوکه شدیم و عوارض آن همه نیروهای مسلمان را در بر گرفت، ولی شرایط کلی جامعه و موقعیت سیاسی نیروهای مسلمان به نحوی بود که عوارض این ضربه را کاملاً در خود حل کردند. ما در همان



بردید (بر سر یک سفره نباید نشست) من این‌طور درست‌تر می‌دانم که «بر سر یک سفره مشترک سیاسی نباید نشست»؛ و این به یک وجدان غالب مبدل شده بود. اگر هم بررسی می‌کردید، می‌دیدید که ریشه‌های عملی و کاربردی آن به نهضت جنگل، به عملکرد حزب توده در نهضت ملی و در مقابل دکتر مصدق برمی‌گشت. با وجود همه تلاش صادقانه‌ای که بچه‌های مجاهدین و فدایی در دهه ۴۰ داشتند تا تضادهای مهم‌تری از تضاد اسلام و مارکسیسم را عمده کنند و این تضاد را تحت‌الشعاع قرار دهند، ولی این فعالیت‌ها به نتیجه مطلوب نرسید. ضربه ۵۴ نقطه آغاز این ذهنیت نبود، بلکه تأییدی بود بر تجارب گذشته. شما کتاب‌های دکتر شریعتی یا کتاب‌های مهندس بازرگان را (که البته نظریات او در کتاب «علمی بودن مارکسیسم» بعد از ضربه ۵۴ شکل کاملاً تند و افراطی به خود گرفته بود) یا کتاب‌های آقای مطهری را ببینید. این مضامین و این عدم همراهی‌ها کاملاً در آن‌ها مشهود است. البته این مخالفت یا عدم تمایل به همکاری سیاسی با مارکسیست‌ها، مبارزه کل مردم و جامعه با دشمن خارجی را تحت‌الشعاع قرار نداده بود. بلکه این مبارزه در کنار آن عدم تمایل به همکاری با مارکسیست‌ها، کاملاً جا افتاده بود و فرهنگ و روش‌های خودش را هم پیدا کرده بود. در موارد بسیار نادر (آن هم موقت و گذرا) این مخالفت‌ها به همکاری با رژیم منجر شده بود ولی در اغلب موارد کاملاً فکری، ایدئولوژیک و دموکراتیک بود. عملی و اجرایی و فیزیکی نبود. در مواردی هم که کار به حذف یا برخورد‌های فیزیکی انجامید، کل نیروها و مردم از آن عملکردها ابراز انزجار کردند. این تضاد در آن دوره اصلاً خصمانه و آشتی‌ناپذیر نبود. حداقل در بین مردم و جامعه این چنین نبود و همه به اولویت برخورد با رژیم شاه و دشمن خارجی توجه داشتند.

■ اما جناح‌هایی که تخبه بودند. مثل مجاهدین یا مؤتلفه....

□ مسایل مربوط به مؤتلفه و مجاهدین به روابط آن‌ها در زندان و دهه ۵۰ برمی‌گشت و ابعاد اجتماعی پیدا نکرده بود.

■ این بحث را از زاویه دیگری مطرح می‌کنم. به نظر شما اصلی‌ترین تضاد اجتماعی جامعه ما در فضای خرداد ۶۰ و آن دوره چه بود؟

□ به نظر من دفاع از انقلاب و سعی در حفظ آن بود. انقلاب رهبری سیاسی و غیرقابل تردیدی داشت. در آن دوره ائتلاف مشخصی بین نیروهای سیاسی وجود نداشت که در دفاع از انقلاب و حفظ آن کارآمدی داشته باشد. دفاع از انقلاب با دفاع از رهبری انقلاب کاملاً در هم آمیخته بود. باید انقلاب حفظ می‌شد، از آن دفاع می‌شد، با نفوذ بیگانگان مقابله می‌شد تا... میل به اصلاح و میل به پیشرفت در جهان معاصر که حداقل یک و نیم قرن در کشور ما سابقه داشت، از این طریق تجربه می‌شد. راه و جایگزین دیگری وجود نداشت. حکومتی به نام جمهوری اسلامی از متن فرهنگ مردم برآمده بود و قرار بود به آن سؤال‌های قدیمی پاسخ بدهد. در سال ۱۳۸۰ وقتی آقای خاتمی از جنبش اصلاحات می‌گوید و آن را معرفی می‌کند، ایشان هم به سؤالاتی که ۱۰ تا ۱۵ سال در جامعه ما قدمت دارد، اشاره می‌کنند. یعنی سؤال و خواست جامعه هنوز همان است که در اول انقلاب بود. من فکر می‌کنم نیروهای سیاسی آن دوره باید این را می‌فهمیدند. درست است که در

سال‌ها می‌دیدیم که میل به اسلام‌گرایی و عضویت در انجمن‌های اسلامی و کار با ماهیت مذهبی رو به افزایش بود.

■ شاید بخشی از این موضوع به دلیل تأثیرگذاری مجاهدین در پراکندن فرهنگ مذهبی در جامعه بود.

□ حتماً این مسأله بی‌تأثیر نبود. من اگر بخواهم از تجربه شخصی‌ام بگویم، در سال ۵۳ که وارد دانشگاه شدم، می‌دیدم که در انتخابات مختلف صنفی - دانشجویی، نیروهای چپ (مارکسیست‌ها) به تدریج به حاشیه می‌رفتند و حذف می‌شدند. ضربه ۵۴ هم نتوانست در این موج کاملاً دموکراتیک انزوای نیروهای چپ اختلالی ایجاد کند. البته نباید به موج فرهنگ‌سازی که دکتر شریعتی یا آقای مطهری و دیگر متفکرین آن دوران ایجاد کردند بی‌توجه بود. ضربه ۵۴ با این که در پیغ و تأسف زیادی را ایجاد کرد ولی نیروهای مسلمان از کنار آن گذشتند و متوقف آن نشدند.

■ مهندس سبحانی در خاطراتش گفته ضربه ۵۴ تقریباً ۱۳۰۰ سال جنبش اسلامی را به عقب انداخت. به نظر شما این نکته را از چه موضعی بیان کرده است؟

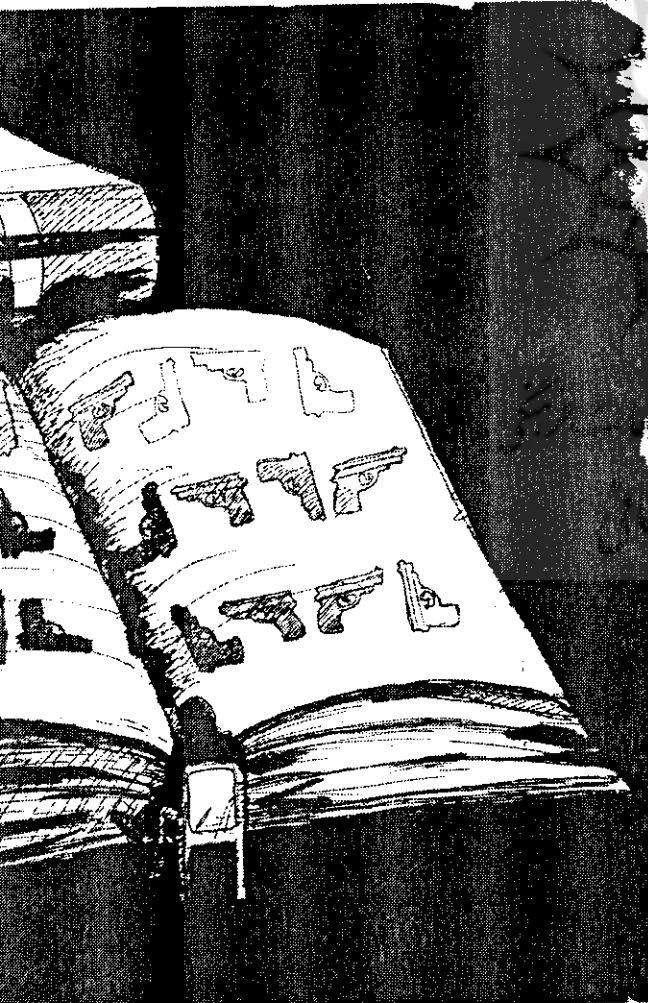
□ این سؤال را باید از خودشان بکنید. من چنین تصویری ندارم.

■ برخی از علما در آن مقطع از جمله آقای طبسی با مجاهدین همکاری می‌کردند و کمک‌های مالی به مجاهدین می‌دادند، اما بعد از ضربه ۵۴ وقتی که گروهی از بچه‌ها مارکسیست شدند، ۱۸۰ درجه تغییر موضع دادند. افرادی از قبیل شهید رجایی هم که همه هستی‌اش را در اختیار مجاهدین گذاشته بود، وقتی که این قضیه اتفاق افتاد و رجوی هم در صدد ریشه‌یابی و توضیح این تغییر مواضع بر نیامد، به نقد مجاهدین پرداخت. بنابراین همه آن‌هایی که مذهبی بودند و با مجاهدین سیاسی‌تر شده بودند و از مجاهدین تبیین نداشتند، می‌بینیم بعد از انقلاب نوعاً تصدی مسئولیت‌ها را به عهده گرفتند...

□ به قول امروزی‌ها، گفتمان شما بیشتر یک گفتمان درون‌سازمانی است و از موضع کسانی است که عضویت یا وابستگی بسیار نزدیکی با مجاهدین داشتند. اما باور من چیز دیگری است. من شخصاً باور ندارم که حرکتی که شکل گرفت و منجر به انقلاب شد، تأثیر اصلی را از مجاهدین گرفته است. البته نمی‌توان نادیده گرفت که مجاهدین در رخداد انقلاب به عنوان زمینه‌سازان و فرهنگ‌سازان عمومی مشارکت داشتند، اما پروسه‌ای که منجر به انقلاب شد بسیار فراگیرتر از صرفاً تجربه مجاهدین بود. وقتی این روند شروع شد، به نوعی دستاوردها و تجارب مجاهدین را هم به خدمت گرفت. به یاد دارم که در تظاهرات پیش از انقلاب هم عکس بچه‌های مجاهدین بود و مردم با علاقه از آن‌ها یاد می‌کردند. انگار که همه تلخی‌های ضربه ۵۴ را فراموش کرده بودند و دوست داشتند از شیرینی‌های آن تجربه یاد کنند. اما در نهایت نمی‌توان این مسأله را انکار کرد که تنها شکل‌بندی سیاسی واقعا موجود در انقلاب، رهبری انقلاب و توده‌های مردم بودند. پارامتر دیگری این وسط وجود نداشت. حتی بنی‌صدر هم به اعتبار امام‌رأی آورد.

■ درک این نکته بسیار مهم است. منظورم پذیرش رهبری امام به‌عنوان رهبر انقلاب در آن مقطع است. در آن دوران بار همه امور

انقلاب و اداره کشور روی شانه‌های ایشان بود. همه نیروها هم رهبری ایشان را قبول داشتند. از کنار این بحث می‌خواهم به بحث دیگری وارد شوم. شما به‌عنوان کسی که در میان زندانیان هم حضور داشتید، قطعاً با نظریه پیش‌تاز آشنا هستید و مجاهدین هم خود را جزو نیروهایی کدر صف پیش‌تازان مبارزه و انقلاب بودند می‌دانستند. در مورد موضوعی مثل ضربه ۵۴ هم افرادی همچون رجوی، ضرورتی به ارایه توضیح یا ریشه‌یابی آن نمی‌دیدند و با تکیه به کارهای قابل توجهی که در سازمان شده بود - که خود حاصل چهار پنج هزار ساعت فکر استراتژیک و ده‌دوازده هزار ساعت مطالعه بود - شاید طبیعی بود که خود را در صف پیش‌تازان بدانند و با تکیه بر این تحلیل که «این دولت کرنسکی است و تمام انقلاب به دست ما خواهد افتاد حرکت کنند. من می‌خواستم بدانم در واقعه‌ای همچون هفتم تیر، این نظریه چقدر به بحث پیش‌تازان مبارزه ضربه زد؟ یک زمانی در دیدار با شهید رجایی، من به ایشان گفتم «زمان شاه شما به ما می‌گفتید خط مقدم جبهه و خودتان را پشت جبهه می‌دانستید، آقای بهشتی هم همین را به ما می‌گفت. اما الآن من به این نتیجه رسیده‌ام که باید پشت جبهه



شما باشم. بین خط مقدم و پشت جبهه جابه‌جایی اتفاق افتاده است و ما توانستیم تبیین درستی از ضربه ۵۴ ارایه دهیم. موقع گفتن این حرف‌ها به شهید رجایی گریه‌ام گرفت. معتقد بودم تا توانم تبیینی از آن واقعه ارایه کنم، نخواهم توانست سرم را بالا بگیرم. حال می‌خواهم بدانم شما که با این‌ها مانوس بودید فکر می‌کنید این نظریه که عنصر پیشتاز همواره پیشتاز خواهد ماند و جابه‌جا هم نخواهد شد، چقدر در بروز وقایع خرداد و تیر ۶۰ مؤثر بوده است؟

□ من هم اعتقاد دارم که این روحیه‌ای را که شما به آن اشاره کردید، که فرد یا افرادی خود را دارای خصوصیات پیشتازی می‌دانستند واقعا وجود داشت و همین روحیه، نیروها را در موقعیتی قرار می‌داد که به خودشان اجازه می‌دادند که در مورد دیگر نیروها و بخش‌های مختلف جامعه، به راحتی و خیلی ساده تحلیلی ارایه بدهند و با اصطلاح حق طرف را بگذارند کف دستش و به خیال خود او را در موقعیت اجتماعی و طبقاتی خاص خودش قرار دهند! من فکر می‌کنم حال که سال‌ها از این وقایع گذشته و جهان تجربه شوروی و حزب کمونیست آن را پشت سر گذاشته، دقیق‌تر بتوانیم در مورد یک سری از آموزش‌هایی که خودآگاه یا ناخودآگاه از جنبش کمونیسم



گرفتیم، به ارزیابی بپردازیم.

بدون تردید امروزه دیگر باید لنینیسم و تمام آموزش‌های لنینیستی را که در اعماق فرهنگ و کنش‌های سیاسی ما وجود دارد بسته بندی کنیم و به کنار بگذاریم؛ آموزش‌هایی که نهایتاً به حزب تراز نوین طبقه کارگر و به منتخبینی منتهی می‌شود که آن منتخبین، بنا به یک سری اصالت‌های ذاتی و طبقاتی، این حق را در خود می‌بینند که در مورد پرولتاریا یا توده مردم یا سرنوشته جامعه تصمیم بگیرند. من تأثیر این نوع آموزش‌ها را در کارها و حرف‌هایی که اوایل انقلاب در میان نیروهایی غیر از مجاهدین و حتی در میان روحانیون هم وجود داشت می‌دیدم. یادم هست افراد شاخص انقلاب در مورد ضرورت حکومت متقین می‌گفتند. اندازه گیری تقوای متقین که متر ندارد. چه کسی به جز خداوند می‌تواند باتقواترین‌ها را مشخص کند؟ وقتی شما از این زاویه به قضیه نگاه کنید، این همان حزب تراز نوین طبقه کارگر و به قول شما همان پیشتازها می‌شوند. این دیدگاه همان ذهنیت برآمده از آن آموزش‌های سیاسی لنینیستی است. می‌دانید که لنینیسم در دوره‌ای اندیشه پیشتاز مبارزه سیاسی در جهان بود. اندیشه پیشتاز، شکل دهنده به مبارزات سیاسی و تشکیلات و مناسباتی است که بر روی آن شکل می‌گیرد. وقتی شما این کلیت را بپذیرید، به هر صورت موادش را هم فراهم می‌کنید. حالا این مواد قرآنی باشد یا به قول شما یک تجربه کسب صلاحیتی را در پشت سر خود داشته باشد. به هر ترتیب آن نظریه تئوریزه می‌شود و به تدریج در قالب این که ما متقی هستیم، ما پیشتازیم، ما صاحب صلاحیت هستیم و... جا می‌افتد. به نظر من صرف نظر از این که بگوییم نظریه پیشتازی چقدر در روند برخورد‌های سیاسی پس از انقلاب و خرداد و تیر ۶۰ مؤثر بود، باید به این نکته توجه کنیم که این نظریه کاملاً حاکم بر جامعه سیاسی ایران بود و همه نیروها در آن دوره سعی می‌کردند به نوعی براساس تجربه فردی و گروهی خود این نظریه را تئوریزه کنند، وجدان خودشان را راحت کنند و کارها و انتخاب‌های خود را از این طریق پیش ببرند.

■ براساس نظریه پیشتازی، روحیاتی وجود داشت که فی‌المثل زمینه آن را ما در رجوی می‌دیدیم. مثلاً زمانی که وی در زندان بود برای ما که مخفی بودیم پیام می‌فرستاد که چند تا عملیات انجام دهید که در مقابل مارکسیست‌ها، موضع سازمان بالا برود. ما البته در خانه تیمی به این پیام‌ها می‌خندیدیم و قبول نداشتیم که مبارزی تا پای شهادت برود که مثلاً کلاس مبارزه سازمان در برابر یک تشکل سیاسی دیگر بالا برود. بچه‌ها می‌گفتند نظر رجوی این بوده که - با توجه به تحلیل وی از حاکمیت ارتجاع - روحانیت تاب مبارزه را ندارد و تا انتها نمی‌کشد. به هر حال برای این که عنصر پیشتازی را از دست ندهیم و از فدایی‌ها عقب نیفتیم، باید زودتر حرکت مسلحانه را شروع کنیم. در واقع از منظر رجوی رقابت با مارکسیست‌ها بر سر تصاحب عنوان پیشتازی یک حالت پرستیژ داشت.

□ البته ما در آن دوران خیلی متأثر از این قضایا نبودیم. من در تجربه شخصی خودم در دانشگاه شیراز می‌دیدم که این نوع از حساسیت‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در انتخاب‌های ما، در حرکت‌های سیاسی، صنفی و دانشجویی نداشت. مسایلی که فضای سیاسی دانشگاه و شهر و منطقه را از

خود متأثر می‌کرد، چیزی که سلیقه، روحیات و آموزش‌های ما را شکل می‌داد، برخاسته از موجی بود که توسط افرادی همچون دکتر شریعتی شکل گرفته بود. بچه‌هایی که بزرگترهای ما و آموزش‌دهنده‌های ما محسوب می‌شدند، کسانی بودند که در بستر این نوع آموزش‌ها و حتی آموزش‌های آقای مطهری رشد کرده بودند.

■ وقتی با بچه‌های مجاهدین صحبت می‌کنیم، آن‌ها به سبب خشونت‌هایی که در مورد آن‌ها اعمال کردند اشاره می‌کنند و این که مسؤولین هم در قبال این مسایل سکوت می‌کردند...

□ بگذارید ساده و روشن صحبت کنیم. آن‌ها می‌گویند امام خمینی این مسایل را می‌دید و سکوت می‌کرد و به این‌ها زمینه می‌داد. من در این‌جا به خاطرات مهندس سبحانی و شنیده‌هایم از ایشان استناد می‌کنم که چه کارهایی که در آن شرایط مجاهدین انجام می‌دادند و امام خمینی این‌ها را هم می‌دید ولی سکوت می‌کرد و از آن‌ها می‌گذشت. این که در این زمینه به دنبال مقصر بگردیم، کار نتیجه‌بخشی نخواهد بود. شرایط آن چنان نبود که کسی در جایگاه حق به جانب بنشیند و برای دیگران پرونده‌سازی کند.

■ بعضی‌ها به دستگیری سعادت‌ی یا حمله به کتابفروشی‌ها اشاره می‌کنند. سرهای باندپیچی شده را به دانشگاه می‌آوردند و می‌گفتند که ارتجاع این کار را کرده و همین‌طور سبب خشونت به شکل دایم‌التراید بالا می‌رفت و می‌گویند که ما راهی نداشتیم. واقعا بعضی از خشونت‌ها

خیلی عجیب بود. این‌ها کار سیاسی می‌کردند، پوستری می‌چسباندند، اعلامیه پخش می‌کردند و...

□ اما همه آن سال‌ها را تجربه کرده‌ایم. ولی آیا اتفاقاتی که از سال ۷۶ به بعد، از طرف جریان افراطی در جامعه ما افتاد کمتر از اتفاقات آن سال‌ها بود؟ از ترور گرفته تا دستگیری و سرکوب و مواردی از این قبیل. آیا می‌توانیم بگوییم که رهبری جنبش اصلاحات باید در قبال این مسایل واکنش متقابل نشان می‌داد؟ اگر به‌طور مثال آقای خاتمی همان‌گونه واکنش نشان می‌داد که مثلا مجاهدین در برابر نیروهای افراطی آن دوره برخورد کردند آیا همان نتایج به شکل دیگر تکرار نمی‌شد؟ در ارزیابی این چهار پنج ساله اخیر، با وجود تمام عملکرد منفی راست افراطی، آیا آقای خاتمی را موفق‌تر نمی‌دانید و آیا جنبش اصلاحات با وجود تمام مشقات در نزد مردم و در جامعه جلوتر نیامده است؟ به نظر من ظرفیت‌های جامعه برای اصلاح و تحول در سال ۷۶ با ظرفیت‌ها در اول انقلاب اصلا قابل مقایسه نیست. در آن دوره آمادگی‌های جامعه بسیار بالاتر بود. افرادی چون رجوی که در آن دوره حامل گذشته بچه‌های مجاهدین و اخلاص‌ها و از خودگذشتگی‌های

آن‌ها تصور می‌شدند و به همین دلیل اعتباری در جامعه داشتند، اگر پروسه خشونت را تقویت نمی‌کردند و به مقابله به مثل نمی‌پرداختند، آیا امکان به حاشیه راندن افراط‌گرایی بسیار بیش‌تر و مساعدتر از دوره اخیر فراهم نمی‌شد؟ و چه صرفه‌جویی‌هایی که در هزینه‌های اجتماعی صورت نمی‌گرفت! حتما باید ۲۰ سال می‌گذشت تا در شرایطی بسیار تنگ‌تر و محدودتر از آن ایام آن تجربه را تکرار کنیم؟

■ آنها به تیراژ بالای نشریه مجاهد و یا این چنین شواهدی استناد می‌کردند و می‌گفتند که می‌خواهیم قیامی شبیه قیام ۳۰ تیر سال ۳۱

را تکرار کنیم. همه این‌ها باعث افزایش غرورشان شد. ولی این تیراژ بالا، زمانی که درگیری‌ها اوج گرفت، به میدان نیامد و به آن‌ها کمک نکرد.

□ فکر می‌کنم همه نیروهایی که در آن ایام در فعالیت‌های سیاسی درگیر بودند، توجه عملی و کاربردی به تجربه ۲۸ مرداد، بسیج‌های حزب توده و نهضت ملی نداشتند. وجود یک فاصله زمانی ۲۵ ساله و حاکمیت دیکتاتوری در طول آن سال‌ها، نوعی انقطاع فرهنگی و سیاسی با گذشته در بین نیروها به وجود آورده بود. در سال‌های اول انقلاب، اگر ما می‌توانستیم به همان تجارب دقیق‌تر نگاه کنیم، متوجه می‌شدیم که تیراژ مطبوعاتی به معنای آن نیست که ما به اندازه این تیراژ، قدرت عمل اجتماعی یا قدرت عملیاتی داریم، یا این که درصدد بر نمی‌آمدند آن تیراژ را مبدل به درگیری خیابانی کنند. به نظر من رهبری مجاهدین باید در آن زمان این درک را

می‌داشت. اگر هواداران نوجوان متوجه این مسایل نبودند، امثال رجوی که حداقل تجربه نهضت ملی و وقایع سیاسی آن سال‌ها را دیده و بر مبنای آن نظریه‌پردازی کرده بودند، باید معنای این انتخاب‌ها را می‌فهمیدند. تیراژ مطبوعاتی که مترادف نیروی فعال نیست. از سوی دیگر که به قضیه نگاه کنیم می‌بینیم امام خمینی نیروی پای کار برای دفاع از نظریاتشان را داشتند. این‌ها واقعیات کاملا شفاف و آشکار آن زمان بود، که متأسفانه عده‌ای چشم خود را بر آن‌ها بستند.

■ در همین زمینه تحلیل‌هایی براساس قرائنی هست که بد نیست در این‌جا به آن‌ها اشاره شود. زمانی که اشرف دهقانی به کردستان رفته بود - در همان ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب - مسعود رجوی نامه‌ای برای او فرستاد حاوی این مضمون که «حضور تو در کردستان اشتباه است، تو خام هستی. اگر امام خمینی لب‌تر کند، دو میلیون بسیجی می‌آیند آن‌جا و کار تو را یکسره می‌کنند. این کار تو اصلا با مناسبات نیروها نمی‌خواند و...» اما می‌بینیم که خود رجوی هم بعدا به همین دام افتاد و مبارزه مسلحانه را شروع کرد. واقعا چه عاملی

## انقلاب رهبری سیاسی و غیرقابل تردیدی داشت. در آن دوره ائتلاف مشخصی بین نیروهای سیاسی وجود نداشت که در دفاع از انقلاب و حفظ آن نقش کارآمدی داشته باشد. در واقع دفاع از انقلاب با دفاع از رهبری انقلاب کاملا در هم آمیخته بود. باید انقلاب حفظ و از آن دفاع می‌شد

موجب این حرکت شد؟ آیا در این میان نفوذی‌هایی بودند که از انقلاب ترکش خورده بودند و با رفتن به سمت مجاهدین، حمایت کردن و عضوان‌ها شدن، مجاهدین را به سوی مبارزه مسلحانه سوق دادند یا اساسا مبارزه مسلحانه آن‌ها حرکت خود به خودی افراد تازه عضوگیری شده بود که توانستند در برابر فشار آن‌ها ایستادگی کنند؟

□ وقتی شما انتخابی اولیه و اساسی را انجام دادید، از آن مرحله به بعد دیگر کنترل عوارض این انتخاب خیلی در دست شما نیست. مثلا وقتی شما مبارزه تشکیلاتی غیرعقلی را انتخاب می‌کنید، وقتی مخفی می‌شوید، این انتخاب مقدماتی، تبعات و نتایجی را به همراه دارد. همین‌طور وقتی شما مشی بسیج کردن تمام ناراحتی‌ها و دلخوری‌ها از انقلاب و نظام را در پشت سر خود اتخاذ می‌کنید، مراحل بعدی آن خیلی در کنترل شما نیست.

■ در مبارزه معیاری به نام درجه عقل و فهم هست که باید به آن توجه شود. در همین زمینه اشاره می‌کنم به نقل قولی از ابویاز که در کتاب «فلسطینی آواره» می‌نویسد: «سپتامبر سیاه یک چپ‌روی از سوی ما بود. ما اصلا روی نیروی ملک حسین که وی را مرتجع می‌دانستیم حساب نکرده بودیم و به دلیل همین اشتباه، بیست هزار شهید دادیم. ما متوجه نبودیم که بین نیروهای ما و ملک حسین تعادل برقرار نیست...» حالا در ایران که مقایسه کنیم می‌بینیم رجوی خود از یک سو معتقد به قدرت بسیج توده‌ای امام است

و از سوی دیگر به مقابله با همین نیروها برمی‌خیزد. آیا این تضاد ناشی از چه بود؟ تازه این را در نظر بگیریم که مرحوم طالقانی گفت: انقلاب ایران، انقلاب توحیدی، اسلامی و مردمی است و مردم رهبری امام را قبول داشتند.

□ من هنوز نمی‌دانم که در وقایعی مثل انفجار حزب جمهوری اسلامی دست چه فرد یا جریان‌هایی در کار بود. من معتقدم وقتی ما یک حرکت سیاسی و مبارزاتی را با شکل سازمانی و تشکیلاتی مخفی و غیرعمومی به راه می‌اندازیم، باید بدانیم که در دنیا سرویس‌های اطلاعاتی و آژانس‌هایی هستند که با تجربه ۲۰۰ سال فعالیت، از ما بسیار پیچیده‌تر و کیفی‌تر هستند و در سر بزن‌گاه تمام تشکیلات ما را به هم می‌ریزند. فکر می‌کنم تنها راهی که می‌تواند به ما کمک کند تا فریب این بازی‌ها را نخوریم این است که برویم و کنار مردم بایستیم. به نظر من مزیت امام خمینی در رهبری انقلاب این بود که سازمان رهبری انقلاب را توده‌ای و مردمی کرد. این سازماندهی با همه مسایل و معضلاتی که داشت، چون توده‌ای بود، نمی‌توانست به صورت تعیین‌کننده از سرویس‌های اطلاعاتی بازی بخورد.

به همین دلیل هم بود که در جامعه پیش برد. حالا اگر فرضا من پیام تشکیلاتی را شکل دهم که سابقه آن به دو سال ۵۹ و ۶۰ محدود می‌شود - مثل بخش توده‌ای و اجتماعی سازمان مجاهدین در آن سال‌ها - با آن کادر رهبری بسیار محدود، معلوم است که چه اتفاقی می‌افتد. اینجاست که امثال رجوی با این که می‌داند دو میلیون بسیجی هست که به کردستان برود و در مقابل اشرف دهقانی بایستد، ولی وقتی خودش در این نقطه قرار می‌گیرد به خاطر آن «نه» ای که باید اول می‌گفت و نگفت و براساس همان نگفتن به یکسری مناسبات تن داد، دیگر اینجا قدرت انتخاب زیادی ندارد.

■ آیا به نظر نمی‌رسد بعد از انقلاب هر کس که اقبال عضوگیری داشت، شروع به جذب عضو کرد و در این میان بسیاری افراد که ترکش خورده انقلاب بودند، به آن‌ها فشار می‌آوردند که کاری بکنند؟ از این منظر سازمان در آن شرایط اساسا دیگر نمی‌توانست عملی انجام ندهد. صبر و سکوت علی را نمی‌توانستند داشته باشند. اصلا به این موضوع که سکوت، خود در آن شرایط یک استراتژی بود اعتقاد نداشتند، آیا به نظر شما به همین دلیل به خواست نفوذی‌هایی که در آن‌ها رخنه کرده بودند تن ندادند.

□ بحث وجود نفوذی در سازمان مجاهدین پس از انقلاب کاملا طبیعی و قابل انتظار است. وقتی هسته محدود را در عرض دو سال، میلیونی می‌کنی، مگر می‌شود که نفوذی در کار نباشد؟ هر عقل پیش یا افتاده‌ای هم این را می‌پذیرد. ما در دنیای زندگی می‌کنیم که سرویس‌های اطلاعاتی پیچیده با قدمت ۲۰۰، ۳۰۰ سال کار اطلاعاتی در حال فعالیت هستند. مگر می‌شود این‌ها کاری نکنند؟

■ بعد از جریان انفجار حزب جمهوری، رجوی در تحلیل‌های خود انجام این انفجار به دست سازمان را تأیید می‌کرد و می‌گفت این اقدام تبلور خشم مردم و برای سرنگون کردن نظام بوده، ولی اخیرا در گزارشی که رجوی ارائه داده، اسمی از انفجار حزب نبرده و ظاهرا این مسأله را عنوان می‌کند که انفجار حزب، کار یک گروه نفوذی صهیونیستی بوده و خود مجاهدین هم نمی‌دانند عامل انفجار حزب به درستی چه کسی بوده است.

□ این مسایل نیاز به تحقیق و پژوهش همه‌جانبه دارد.

از این که در این گفت‌وگو شرکت کردید، تشکر می‌کنم.

## نیروهایی که در سال ۶۰ در فعالیت‌های سیاسی درگیر بودند، هیچیک توجه عملی و کاربردی به تجربه ۲۸ مرداد، بسیج‌های حزب توده و نهضت ملی نداشتند. وجود یک فاصله زمانی ۲۵ ساله و حاکمیت دیکتاتوری در طول آن سال‌ها، نوعی انقطاع فرهنگی و سیاسی با گذشته را در بین نیروها به وجود آورده بود.